



۱۱	پیش‌گفتار
۱۷	مقدمه
	فصل اول
۱۹	همدم هیتلر
	فصل دوم
۶۵	رشته‌ای سرّی و رازآلود
	فصل سوم
۸۹	ترکیب خطرناک خصیصه‌ها
	فصل چهارم
۱۱۵	پیش‌بینی ظالم
	فصل پنجم
۱۲۵	«ماهیت حاکمیت او بسیار شخصی بود»
	فصل ششم
۱۵۵	آیا مائو تسه تونگ یک هیولا بود؟
	فصل هفتم
۱۷۵	«جعبه سیاه»
	فصل هشتم
۲۰۱	«همیشه کسانی هستند که باید بمیرند»؛ «مردم من عاشق من هستند» -معمّر قذافی و عیدی امین



فصل نهم

۲۱۵ «من می‌دانم که آن‌ها در حال برنامه‌ریزی برای قتل من هستند.» - صدام حسین

فصل دهم

۲۳۳ این بلا سر ما نمی‌آید

فصل یازدهم

۲۷۵ آیا این بلا می‌تواند سر ما هم بیاید؟

فصل دوازدهم

۳۰۹ نتیجه‌گیری‌ها و هشدارها

آلبوم تصاویر

۳۲۷ تصاویر

ضمیمه ۱

۳۳۳ گزیده‌ای از مطالب آماده‌شده برای پرزیدنت کارتر پیش از اجلاس کمپ دیوید

ضمیمه ۲

۳۳۷ متن بازجویی‌ها از خواهر هیتلر

ضمیمه ۳

۳۴۳ نمایه اولیه از فیدل کاسترو

ضمیمه ۴

۳۴۷ دیگر مستبدان و تروریست‌ها

(عمر البشیر دیکتاتور سودان، فرانسیسکو ماسیاس انگوئما و تئودورو اوبیانگ انگوئما، اسامه بن لادن)

منابع

۳۵۲

برای قربانیان گذشته، امروز و آینده؛
و برای مبارزان گذشته، امروز و آینده

پیش‌گفتار

یکی از دوستانم وقتی متوجه شد که فصل نوشتن این کتاب را دارم، در نامه‌ای خطاب به من نوشت: یک چیز در مورد دیکتاتورها که درکش برای من سخت است، این است که چرا بعضی کارها را انجام می‌دهند. مثلاً من وقتی از خواب بیدار می‌شوم و با خود فکر می‌کنم امروز چه کاری انجام دهم، ذهنم سمت کارهایی مانند گیتار زدن یا قایق سواری می‌رود اما آن‌ها با خود فکر می‌کنند «چه می‌شود اگر به فلان کشور حمله کنم و همه چیز آن‌ها را مال خودم کنم.»

بسیاری دیگر از افراد هم - که مانند این دوست من، بلندپروازی‌های دیکتاتورمآبانه ندارند- از اعمال فرمانروایانی که در گذشته بر جان و مال میلیون‌ها نفر مسلط شده و میلیون‌ها نفر دیگر را هم کشته‌اند، متعجب می‌شوند. خیلی از ما هم به همین شکل، از اعمال دیکتاتورهای حال و آینده که به تهدید ما می‌پردازند که تنها می‌خواهیم «گیتار بنوازیم» یا «قایق سواری کنیم»، شگفت‌زده می‌شویم.

هدف این کتاب این است که نقش متغیرهای روان‌شناسی را به فهرست عوامل مؤثر در ظهور چنین شخصیت‌هایی بیفزاید. تمام مستبدانی که در اینجا مورد بررسی

قرار می‌گیرند در ۱۰۰ سال گذشته دوران زندگی خود را گذرانده‌اند. جالب است که همه آن‌ها مرد هستند (اما کسانی مثل مری اول، ملکه سابق انگلستان و ایرلند که دشمنان پروتستانش او را «مری خون‌خوار» می‌نامیدند و همچنین ملکه راناولونای اول، ملکه ماداگاسکار و برخی دیگر به ما یادآوری می‌کنند که همه ستمگران یا دیکتاتورها در طول تاریخ مرد نبوده‌اند.)

فرهنگ لغت مریام وبستر^۱، یک دیکتاتور را شخصی می‌داند که «کنترل کامل و خودکامه را در دست دارد؛ فردی با قدرت حکومتی نامحدود». در برخی موارد ممکن است یک دیکتاتور، خیرخواه مردم باشد اما غالباً حاکمانی که قدرت مطلق به دست می‌آورند، به روش‌های مطلقاً ظالمانه حکومت می‌کنند. از دیکتاتورهای خیرخواهی مانند لی کوان یو^۲ که از سال ۱۹۵۹ به مدت نزدیک به ۳ دهه بر سنگاپور حکومت کرد و یوسپ بروز تیتو^۳ که از سال ۱۹۴۴ به مدت نزدیک به چهار دهه بر یوگسلاوی حاکم بود، اغلب به‌عنوان نمونه‌هایی از این نوع نادر از حاکمان مستبید یاد می‌شود.

در اغلب موارد، دیکتاتور یک فرد ظالم یا مستبید است؛ حاکمی که برای حفظ قدرت خود و دستیابی به اهدافش، از خشونت، ارباب، سرکوب، زندان، شکنجه و قتل استفاده می‌کند. در این کتاب، عنوان‌های دیکتاتور، ظالم و مستبید همگی به یک معنا به کار می‌روند زیرا تعداد دیکتاتورهای خیرخواه زیاد نیست.

«خود را جای دیگران گذاشتن» یکی از راه‌هایی است که دولت‌ها با استفاده از آن، سعی می‌کنند هرچه بیشتر به رفتار حاکمان خارجی و تروریست‌ها پی ببرند. سازمان‌های حکومتی در بسیاری از کشورها با به‌کارگیری روان‌پزشکان و روان‌شناسان، سعی در مطالعه حاکمان دیگر کشورها و تهیه نمایه‌ای از مشخصات روان‌شناختی مخالفان خود دارند. سازمان سیا، وزارت امور خارجه ایالات متحده و نهادهای مشابه آن‌ها در کشورهای دوست و دشمن با تهیه چنین نمایه‌هایی امیدوارند بتوانند اقدامات رهبران خارجی دوست و همچنین دیکتاتورها و

1. RanaValona I
2. Meriam-Webster
3. Lee Kuan Yew
4. Josip Broz Tito

تروریست‌های مخالف را درک کرده، پیش‌بینی کنند و بر آن‌ها تأثیر بگذارند. برای نشان دادن این‌که سازمان‌های اطلاعاتی چگونه این نمایه‌ها را از رهبران خارجی تهیه کرده و چگونه از این اطلاعات برای پیشبرد منافع ایالات متحده استفاده می‌کنند، مطالعات موجود بر روی برخی از حاکمان مشروع و غیرمستبد، در فصل ۲ به تفصیل مورد بحث قرار گرفته و در جای دیگری از کتاب نیز به آن اشاره شده است.

اهمیت این نوع روان‌شناسی کاربردی، زمانی آشکار می‌شود که بدانیم تنها در قرن گذشته، مستبدان، ستمگران و تروریست‌ها مسئول مرگ ده‌ها میلیون انسان بی‌گناه بوده‌اند. آن‌ها همچنین زندگی صدها میلیون نفر دیگر را مختل یا نابود کرده‌اند. اقدامات کسانی مثل آدولف هیتلر، جوزف استالین، مائوتسه تونگ، ایدی امین، معمر قذافی، صدام حسین و اسامه بن لادن روی هم رفته، به طور مستقیم و غیرمستقیم بر زندگی میلیون‌ها نفر تأثیر گذاشته است. آن‌ها از مقرهای فرماندهی، کاخ‌ها و مخفیگاه‌های خود دستور قتل و کشتار صادر می‌کردند و با وجود این، در برخی موارد توسط پلیس مخفی یا پیروان فداکار خود محافظت می‌شدند.

این قاتلان چه تفاوتی با قربانیان خود دارند؟ چگونه می‌توان رفتارهای آن‌ها از جمله میل آن‌ها برای تسلط، به بند کشیدن، شکنجه و سلاخی دیگران را توضیح داد؟

بسیاری از آن‌ها دارای ویژگی‌های شخصیتی غیرعادی و در مواردی اختلالات روانی مشابهی هستند که می‌توان به وسیله آن‌ها، رفتار این افراد را پیش‌بینی کرد و توضیح داد. روان‌شناسانی که برای آژانس‌های اطلاعاتی کار می‌کنند، معمولاً در تجزیه و تحلیل‌های خود از حالات روانی رهبران خودکامه، متوجه می‌شوند که این افراد اغلب دارای دسته‌ای از صفات هستند که به عنوان گوناگونی از جمله «سه‌گانه تاریک»^۱، «چهارگانه تاریک»^۲، خودشیفتگی بدخیم، روان‌آزاری^۳ و اختلال شخصیت پارانویید از آن‌ها یاد می‌شود. تشخیص این ویژگی‌های شخصیتی اساسی در افراد مستبد، درک بهتری از اعمال و اهداف آن‌ها به دست می‌دهد.

1. The Dark Triad
2. The Dark Tetrad
3. psychopathy

داشتن چنین درکی، پیش‌تر هم به دولت‌های مختلف امکان داده است که رفتار دشمنان خود را پیش‌بینی کنند و فهم چگونگی و چرایی رفتار این افراد را هم ساده‌تر کرده است.

البته این نمایه‌های روان‌شناختی همیشه هم دقیق نبوده‌اند، به‌خصوص در میانه‌های قرن بیستم. از آن زمان تاکنون، روان‌پزشکان برجسته مانند جروولد ام. پست^۱، تحلیل‌گر سابق سازمان سیا، اثربخشی این روش‌ها را تا حد زیادی بهبود بخشیده‌اند تا دریابند که رهبران خارجی، چه دوست و چه دشمن، جهان را چگونه می‌بینند و در موقعیت‌های حساس که می‌تواند امنیت ملی را تحت تأثیر قرار دهد، چگونه واکنش نشان می‌دهند.

نمایه‌سازی روان‌شناختی، عملی است که سعی دارد با ترکیب دو علم «نرم» روان‌شناسی و علوم سیاسی، ابزاری را فراهم کند که درک و مهم‌تر از آن، پیش‌بینی رفتار رهبران خارجی را تسهیل سازد.

فرض ما این است که روان‌شناسان ماهر که توانایی رمزگشایی از خصلت‌ها، اختلالات و نقاط قوت و ضعف روانی سران کشورهای خارجی را دارند، می‌توانند برای کشورهای خود بسیار مفید واقع شوند. درک چگونگی تفکر و رفتار یک رهبر خارجی، همچنین درک انگیزه‌ها و ترس‌های او، می‌تواند مزایای قابل توجهی را در مراودات تجاری و سایر مذاکرات برای یک کشور ایجاد کند. این امر دولت‌ها را قادر می‌سازد تا در برخورد با کشورهای دوست و دشمن، استراتژی‌های مؤثرتری را در پیش بگیرند و بدین ترتیب در شرایط بحرانی وضعیت بهتری داشته باشند و بتوانند نقاط قوت دشمنان را تضعیف کنند.

وضعیت روحی یک حاکم یا رئیس دولت موضوع بسیار مهمی برای مطالعه است. ساده‌لوحانه است اگر بخواهیم هنگام بحث در مورد موفقیت‌ها، شکست‌ها و رویکرد حاکمانی مانند کالیگولا، ماهاتما گاندی، وینستون چرچیل، ریچارد نیکسون، جان اف کندی، دونالد ترامپ و صدها نفر دیگر به حکمرانی، حالات ذهنی و روحی آن‌ها را نادیده بگیریم.

دوران ریاست جمهوری غیرعادی و بحث‌برانگیز آقای ترامپ، کنار گذاشتن

1. Jerrold M. Post

وی از بحث‌های این کتاب را غیرممکن کرد. همان‌طور که در فصل‌های آینده به آن اشاره خواهیم کرد، برخی از متخصصان حوزه بهداشت روان، به قدرت رسیدن او را خطرناک می‌دانند زیرا او از اختلالات شخصیتی^۱ رنج می‌برد. گروهی دیگر از متخصصان، هیچ اظهارنظری در مورد نوع بیماری او نمی‌کنند اما رفتار او را نگران‌کننده می‌دانند. برخی دیگر معتقدند که او بیماری روانی ندارد ولی از لحاظ شخصیتی خیلی اهل اجرای نمایش و تحریک دیگران است؛ او کسی است که همان‌طور که در کتاب‌های خودش هم اعتراف می‌کند، حرف‌های مبالغه‌آمیز می‌زند و هیچ بی‌احترامی و توهینی را هم بی‌پاسخ نمی‌گذارد.

من صلاحیت این را ندارم که بگویم کدام‌یک از این ادعاها در مورد آقای رئیس‌جمهور صدق می‌کند. آن سرلینگ^۲، دختر نویسنده معروف، راد سرلینگ^۳، به نقل از پدرش می‌گوید: «در هر چه که می‌نویسی و در هر موقعیتی که آن را می‌نویسی، هرگز مرتکب این اشتباه نشو که خودت را باهوش‌تر از مخاطبت فرض کنی.» من از این هم فراتر می‌روم و حتی خوانندگانم را از خودم باهوش‌تر می‌دانم. فرض من این است که آن‌ها، اطلاعاتی که من ارائه می‌دهم را با آنچه از قبل می‌دانند، ترکیب می‌کنند و تحقیقات دیگر را نیز مطالعه می‌کنند. من روی آن‌ها حساب می‌کنم که نتیجه‌گیری‌های خودشان را داشته باشند چون به آن‌ها ایمان دارم.

-
1. Personality Disorder
 2. Ann Serling
 3. Rod Serling



saylav

مقدمه

کارل گوستاو یونگ^۱ بیش از ۷۵ سال پیش نوشت: «امروزه ما برای ادامه حیات خود به روان‌شناسی نیاز داریم.» او این نقل قول را در آخرین کتابش تحت عنوان *خاطرات، رویاها، تأملات*^۲ که در سال ۱۹۶۱ منتشر شد، آورده است: «ما از آن جهت در برابر نازیسم و بلشویسم مات و مبهوت شده‌ایم که چیزی از انسان نمی‌دانیم، یا آنچه می‌دانیم تنها تصویری کج و معوج و مخدوش از آن را ارائه می‌دهد. اگر ما به خودشناسی رسیده بودیم، اوضاع این‌طور نبود. ما رودررو با مسئله وحشتناک شراستاده‌ایم و حتی نمی‌دانیم چه چیزی در برابر ماست، چه رسد به این‌که بخواهیم بدانیم از چه ابزاری در برابری استفاده کنیم. حتی اگر می‌دانستیم، باز هم نمی‌توانستیم بفهمیم چگونه این اتفاق می‌تواند برای ما بیفتد.»^(۱)

نازیسم به‌عنوان یک نیروی سیاسی، در سال ۱۹۴۵ مانند خرابه‌های برلین بمباران شده بر فراز پناهگاه زیرزمینی هیتلر، فرو ریخت. نسخه‌های مختلف کمونیسم، به‌عنوان ادامه‌دهندگان راه بلشویسم، هنوز هم بسته‌وگریخته وجود دارند اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۹۰ میلادی، ضربه مهلکی خوردند. با این حال، سخن یونگ به همان اندازه‌ای که در زمان نوشته شدن آن اهمیت داشت، امروزه نیز مهم است.

۱. Carl Gustav Jung: فیلسوف و روان‌پزشک اهل سوئیس بود که با فعالیتش در روان‌شناسی و ارائه نظریاتی تحت عنوان روان‌شناسی تحلیلی شناخته می‌شود.

2. Memories, Dreams, Reflections



تا زمانی که کشورها سلاح‌های کشتارجمعی در اختیار دارند، ادامه حیات ما در خطر است. تا زمانی که نیروهای خطرناک غیردولتی، خیال دسترسی به سلاح‌های کشتارجمعی را در سر می‌پرورانند، موجودیت ما در خطر است. «مسئله وحشتناک شر» همچنان یک مسئله تعیین‌کننده در مورد نوع بشر و طبیعت انسان است. با این حال، یک جنبه از ارزیابی بدبینانه یونگ وجود دارد که در آن پیشرفت کرده‌ایم. ما اکنون می‌دانیم که دیکتاتورهای سرکوبگری مانند آلمان هیتلر، شوروی استالین، چین مائوتسه تونگ، عراق صدام حسین و بسیاری دیگر در طول تاریخ، چگونه به قدرت رسیده‌اند. همچنین ما اکنون می‌دانیم «چگونه ممکن است این اتفاق برای ما بیفتد.»

Saylax



فصل اول

همدم هیتلر

در اواخر تابستان سال ۱۹۴۱ والتر سی. لَنگِر، زمانی که در خانه‌اش در حال گذراندن دوران نقاهت پس از عمل جراحی فتق بود، تماسی غیرمنتظره از واشنگتن دی سی دریافت کرد.

این تماس تلفنی نتیجه کاری بود که چند روز قبل از لَنگِر ۴۲ ساله سرزده بود. در زمان دریافت این تماس، او به دلیل انجام عمل جراحی، روی تخت بیمارستان بستری شده بود. عدم تحرک کافی او را بی‌حوصله و عصبانی کرده بود. همین تا حدودی مشخص می‌کند که او چرا کاری که قبلاً هرگز انجام نداده بود را انجام داد. او پس از خواندن مقاله‌ای در روزنامه صبحگاهی که سبب ناراحتی‌اش شده بود، دلیل عصبانیتش را برای همسرش که به ملاقات او رفته بود، شرح داد. همسرش با بردباری به گله و شکایت‌های او گوش داد اما در نهایت حوصله‌اش سررفت. او از والتر خواست تا شکایتش را نزد کسی ببرد که می‌تواند کاری برایش انجام دهد. بنابراین آقای لَنگِر نامه‌ای به یک سازمان دولتی نوشت. او در نامه خود به برنامه‌ریزان آن سازمان توضیح داد که کجای کارشان مشکل دارد و چگونه می‌توانند آن را بهتر انجام دهند.

تا پیش از این دوره ۱۰ روزه بستری در بیمارستان (که آن موقع مدت زمان استاندارد برای نگهداری بعد از عمل بود) او معتقد بود آدم باید خیلی «بدعنعق» باشد که به مقامات دولتی که از او نظر نخواستند، نامه بنویسد و به آن‌ها توصیه کند که کارشان را چطور انجام دهند. اما آقای لنگر آدم بدعنعقی نبود. او یک روانکاو محترم و موفق بود که در منطقه بوستون فعالیت می‌کرد و مدرک کارشناسی ارشد و دکتری خود را از دانشگاه هاروارد گرفته بود. او که از پیروان سرسخت نظریه‌های زیگموند فروید بود، حتی با خود فروید، پدر علم روانکاوی رابطه دوستی داشت و اجازه می‌داد آن، دختر فروید، او را روانکاو کند. همه این‌ها در آن زمان که مکتب روان‌شناسی فروید خیلی پرطرفدار بود، اعتبار قابل توجهی را برای او به همراه داشت.

همان‌طور که لنگر در مقدمه کتاب خود با عنوان *درون ذهن آدولف هیتلر: گزارش مخفی دوران جنگ*^۱ توضیح می‌دهد، حدود یک هفته پس از بستری شدنش در بیمارستان، او باخبر شد که دولت قصد ایجاد مرکز جدیدی به نام «دفتر هماهنگ‌کننده اطلاعات» را دارد. هدف این مرکز، هماهنگ کردن تمام اطلاعات جمع‌آوری شده توسط سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده و همچنین اجرای جنگ روانی بود. قرار بر این بود که کلنل ویلیام داناوان^۲ معروف به «بیل وحشی» مدیریت این دفتر را بر عهده داشته باشد. همان کسی که همسر لنگر از او خواسته بود تا برای انتقال نظراتش با او تماس بگیرد.

لنگر که خود کهنه‌سرباز جنگ جهانی اول بود، خوب می‌دانست که روش‌های جنگ روانی به چه شکل ناکارآمدی در خلال جنگ جهانی به اجرا درآمده بودند. بخش اعظم این اقدامات تنها در عراق و حتی ارائه گزارش‌های ساختگی از جنایات دشمن خلاصه می‌شد. لنگر به عنوان یک روانکاو، اطمینان داشت که با استفاده از دانش روان‌شناسی و روانکاوی روز، می‌توان جنگ روانی را به ابزاری قدرتمند تبدیل کرد. او در نوشته‌های خود می‌گوید: «[جنگ روانی] به جای پرداختن به جنبه‌های سطحی، باید به دنبال بهره‌برداری از نیروی ناخودآگاه و غیرمنطقی باشد که بسیار قوی‌تر هستند.»^(۱)

1. The Mind of Adolf Hitler: The Secret Wartime Report
2. William Donovan

لنگر بنا به پیشنهاد همسرش، نامه نطلبیده خود را خطاب به داناوان نوشت. پس از ارسال این نامه، او پیش خود فکر می‌کرد که وظیفه‌اش را انجام داده است. او به خانه خود در ماساچوست بازگشت تا روند بهبودی خود را طی کند و کمی بیشتر به عمل بی‌سابقه‌ای که انجام داده بود، فکر کند. مدتی بعد، منشی داناوان با او تماس گرفت و به او اطلاع داد که نظراتش توجه شخص کلنل را جلب کرده است و از او دعوت شده یک هفته دیگر برای صرف صبحانه و صحبت در مورد موضوع، با کلنل دیدار کند. لنگر برخلاف توصیه پزشکش، با قطار به واشنگتن دی سی و مرکز آماده‌سازی جنگ رفت؛ جنگی که داناوان و رئیس‌جمهور فرانکلین دی. روزولت^۱ می‌دانستند ایالات متحده به‌زودی درگیر آن خواهد شد.

پس از این جلسه، لنگر موافقت کرد که با داناوان همکاری کند اما پروژه‌هایی که این روان‌شناس برای بهره‌برداری از علم روانکاوی در بهبود روحیه و آماده‌سازی مردم برای جنگ در پیش گرفت، کم‌فروغ ظاهر شدند. در بهار ۱۹۴۳ و دو سال پس از این‌که لنگر برای اولین بار به دیدار داناوان رفت تا در مورد راه‌های به‌کارگیری علم روانکاوی در مسیر جنگ با او صحبت کند، ملاقات جالب دیگری بین این دو اتفاق افتاد.

در همین مقطع زمانی، وکیل موفق ۶۰ ساله و برنده نشان افتخار کنگره ایالات متحده آمریکا که به دلیل ماجراجویی‌هایش در جریان جنگ جهانی اول، لقب «بیل وحشی» را به او داده بودند، یک سرویس اطلاعاتی متمرکز موسوم به «دفتر خدمات راهبردی»^۲ را مدیریت می‌کرد. رئیس‌جمهور روزولت در ۱۳ ژوئن ۱۹۴۲ داناوان را به‌عنوان رئیس این سازمان اطلاعاتی جدید منصوب کرده بود.

تعداد اعضای این دفتر، تا پیش از انحلال در سال ۱۹۴۵ به حدود ۱۲،۰۰۰ نفر می‌رسید. آن‌ها کارهایی از قبیل جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات، استخدام و به‌کارگیری مأموران و جاسوسان در کشورهای رقیب، انجام عملیات خرابکارانه و دیگر عملیات‌های ویژه، اشاعه اطلاعات نادرست با هدف سردرگم کردن دشمن، مقابله با تبلیغات دشمن و آموزش و حمایت از مقاومت‌های محلی در

1. Franklin D. Roosevelt
2. Office of Strategic Services (OSS)

کشورهای اشغالی را به عهده داشتند. این دفتر همچنین برای داناوان و معاونان و سیاست‌گذاران او، گزارش‌های تحلیلی تهیه می‌کرد.

«دفتر خدمات راهبردی» با مخالفت قابل توجهی از سوی بسیاری از سازمان‌های دولتی آن زمان مواجه شد. وزارت امور خارجه، سازمان‌های اطلاعاتی نظامی و اداره تحقیقات فدرال (اف‌بی‌آی) یا به شکل خیلی محدود با این دفتر مرادده داشتند و یا اصلاً با آن‌ها همکاری نمی‌کردند. سازمان‌های قدیمی و دستگاه بوروکراسی آن‌ها هیچ‌گونه همکاری‌ای را بر نمی‌تابیدند. آن‌ها بیشتر از این‌که علاقه به همکاری و استفاده هرچه بهتر از اطلاعات جمع‌آوری شده داشته باشند، به فکر حفظ داشته‌های خود بودند. «درگیری‌های سازمان‌های دولتی با یکدیگر بر سر مسائل جزئی در دهه ۴۰ میلادی، شصت سال بعد و در جریان حادثه غم‌انگیز ۱۱ سپتامبر هم تکرار شد و اگر سازمان سیا، اطلاعاتی که در اختیار داشت را از اف‌بی‌آی پنهان نمی‌کرد، شاید می‌شد از آن حادثه جلوگیری کرد.»

داناوان و «دفتر خدمات راهبردی» در طول دوران جنگ، به سلامت از سیل مخالفت‌های خودی‌ها گذشتند. اما پس از جنگ، فرانکلین روزولت که از حامیان داناوان بود، فوت کرد. رئیس‌جمهور جدید، هری اس ترومن^۱، داشتن یک آژانس جاسوسی دائمی در ایالات متحده را خوشایند نمی‌دانست. پیشنهاد داناوان برای ایجاد یک سازمان اطلاعات مرکزی دائمی در زمان صلح هم پذیرفته نشد. با این حال، دو سال پس از پایان جنگ و در مواجهه با تهدید شوروی، فعالیت‌های «دفتر خدمات راهبردی» زمینه تأسیس سازمان سیا به شکل مدرن آن را فراهم کرد. سازمان سیای جدید، بسیاری از نیروهای سابق «دفتر خدمات راهبردی» را به کار گرفت و به تولید گزارش‌های تحلیلی در مورد موضوعاتی مانند آنچه داناوان با لنگر در میان گذاشته بود، ادامه داد.

چیزهایی که بر رفتار او تأثیرگذار است

داناوان به همکار روانکاو خود گفت: «نظرت در مورد هیتلر چیست؟ تو آنجا بودی و او و اطرافیانش را حین انجام کار دیدی. تو حتماً بهتر می‌دانی که آنجا چه

1. Harry S. Truman

خبر است. «داناوان به لنگر احترام می‌گذاشت نه فقط به عنوان یک روانکاو؛ بلکه به عنوان کسی که در اواخر دهه ۳۰ میلادی به مدت دو سال در کنار زیگموند فروید به مطالعه و تحقیق پرداخته بود. بدین ترتیب، لنگر دقیقاً همان زمانی که هیتلر قدرت را به دست گرفت و پیش از این که او جنگ جهانی دوم را آغاز کند، در آلمان زندگی می‌کرد. لنگر حتی زمانی که فروید با زرنگی آلمان را ترک کرده و به بریتانیا رفت، او را همراهی کرد.

لنگر در پاسخ به داناوان اعتراف کرد که هیتلر برای او «یک معمای تمام عیار است». داناوان به او اطمینان داد که «او تنها کسی نیست که چنین فکری می‌کند.» لنگر در خلال مکالمه‌اش با داناوان متوجه شد که در میان هدایت‌کنندگان جبهه جنگ آمریکا، نظرات متفاوتی در مورد وضع روانی هیتلر وجود دارد. آقای داناوان می‌خواست تفکرات تبلیغات زده و ناآگاهانه‌ای که در آن زمان در میان تصمیم‌گیران واشنگتن شایع بود را برچیده و نظرات کارشناسی و تخصصی را جایگزین آن کند. داناوان که حالا با دستور فرانکلین روزولت به درجه ژنرال ترفیع یافته بود، به لنگر گفت که می‌خواهد: «یک ارزیابی واقع‌گرایانه از وضعیت طرف آلمانی داشته باشد. اگر هیتلر در این قضایا همه‌کاره است، باید بدانیم که او چطور آدمی است؟ چه بلندپروازی‌هایی دارد؟ مردم آلمان چه دیدی نسبت به او دارند؟ رفتار او با اطرافیانش چگونه است؟ پیشینه او چیست؟ و از همه مهم‌تر، ما می‌خواهیم بدانیم وضعیت روانی او چگونه است؟ و چه چیزهایی بر رفتار او تأثیرگذار هستند؟ به علاوه، باید بدانیم اگر وقایع برخلاف میل او پیش بروند، او چگونه رفتار خواهد کرد.»

اینجا بود که ژنرال خواسته خود را مطرح کرد: «به نظرت می‌توانی پاسخ این سؤالات را برای ما پیدا کنی؟»

برای لنگر، این یک چالش بی‌سابقه بود. کارل یونگ نخستین روان‌شناسی بود که در مورد وضعیت روانی دیکتاتور آلمان اظهار نظر کرد اما نظر او یک برداشت غیررسمی و برگرفته از شناخت محدود او بود. یونگ در سال ۱۹۳۹ پیشوا را در کنار دیکتاتور فاشیست ایتالیا، بنیتو موسولینی و درحالی که آن‌ها رژه سربازان آلمانی را تماشا می‌کردند، از فاصله چندمتری مشاهده کرد. موسولینی از آن جهت که آدمی سرزنده، پرنرژی و دارای شخصیتی انسانی‌تر بود، یونگ را تحت تأثیر قرار داد. او

موسولینی را تحسین می‌کرد چون به نظر می‌رسید که لذتی واقعی از تماشای رژه سربازان می‌برد.

در مقابل، هیتلر از دید یونگ تا حدودی خشک، سرد در رفتار، جدی و ترسناک به نظر می‌آمد. او رفتار جدی و خالی از شوخ طبعی هیتلر را بخشی از شخصیت خود او می‌دانست، نه تصویری که با هدف قدرتمند نشان دادن خود در انظار عمومی ارائه کند. «در مقایسه با موسولینی، هیتلر برای من حکم چند تکه چوب را داشت که روی آن‌ها را با پارچه پوشانده باشید و یا ماشین یا ربای که ماسک انسان بر چهره داشته باشد. در تمام طول مراسم هرگز لبخند به لب او نیامد، انگار حال خوشی نداشت یا با کسی قهر بود.»^(۲)

برداشت‌های یونگ از این دو دیکتاتور به همین جا ختم می‌شد: مشاهداتی سطحی که یونگ آن‌ها را به‌گونه‌ای جلوه می‌داد که گویی بینشی عمیق از وضع روانی این دیکتاتورها ارائه می‌کردند. در اوایل قرن بیستم، روان‌شناسان برجسته‌ای مانند فروید و یونگ، اغلب تحلیل‌ها و حتی نظریه‌هایی در مورد روان‌شناسی انسان ارائه می‌کردند که فاقد شواهد علمی بودند. آن‌ها اظهارات خود را بیشتر بر اساس مشاهدات و برداشت‌های خود و نه جمع‌آوری دقیق و ارزیابی موشکافانه داده‌ها بیان می‌کردند. کار آن‌ها مشاهدات و بیانات ارزشمندی را در خود داشت اما اغلب پراز حدس و گمان‌های غیرمستند و بی‌فایده بود. ابزارهای اندازه‌گیری که امروزه برای مطالعه گروه‌های بزرگی از افراد و شمارش و مقایسه ویژگی‌ها و رفتارهایشان وجود دارند، در دسترس آن‌ها نبود. این ابزارها درک ما از ویژگی‌های شخصیتی سالم و ناسالم را تا حد زیادی بهبود بخشیده‌اند. به‌عنوان مثال، ما اکنون قادر هستیم طبق معیارهای تعریف‌شده، به‌صورت تقریبی، تعداد افرادی که دچار اختلالات شخصیتی هستند را تخمین بزنیم. ما مجبور نیستیم این ادعا که کودکان خردسال نسبت به والدین جنس مخالف خود کشش جنسی داشته و نسبت به والدین هم‌جنس احساس حسادت می‌کنند را به‌عنوان بخشی طبیعی از روند رشد جنسی-روانی آن‌ها بپذیریم، آن هم فقط به این دلیل که زیگموند فروید چنین اعتقادی داشته است. به‌علاوه، خطر بیرون رانده شدن از حلقه هواداران فروید در صورت زیر سؤال بردن چنین اظهاراتی، آن‌گونه که برخی پیروان او را در آن زمان تهدید

می‌کرد، امروزه وجود ندارد.

خواندن توصیفات کامل یونگ از هیتلر و دیگر دیکتاتورها در فصل «معاینه دیکتاتورها» در کتاب *سخنان یونگ: مصاحبه‌ها و برخوردها*^۱ به وضوح نشان می‌دهد که او در توضیح وضع روانی آن‌ها، «از داده‌های در دسترس خود فراتر» می‌رفت. او برداشت‌های شخصی و اغلب سطحی خود را به عنوان بینش‌هایی عمیق از ذهن آن‌ها ارائه می‌داد.

امروزه طراحان نمایه‌های روان‌شناختی از چهره‌های سیاسی، نه تنها از نظر اعتبار گفته‌ها و نظراتشان؛ نسبت به فروید و یونگ برتری دارند، بلکه از چندین منظر دیگر هم این برتری مشهود است. با وجود این که دسترسی آن‌ها به سوزه‌هایشان محدود بوده و داده‌های کمتری هم در اختیار دارند، حداقل می‌توان اطمینان داشت که اکتشافات‌شان نتیجه دهه‌ها مطالعه گسترده درباره ویژگی‌ها و اختلالات شخصیتی بوده است. در دهه‌های گذشته هزاران نفر با ویژگی‌های شخصیتی مختلف اعم از خودشیفتگی حاد، روان‌آزاری و بارانویا مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته‌اند. مطالعه الگوهای رفتاری افراد اگر به تشخیص مناسب ختم شود، معمولاً اما نه همیشه امکان پیش‌بینی دقیق رفتار آن‌ها در آینده را فراهم می‌کند.

لنگر نمی‌توانست مشابه کاری که یونگ می‌کرد، تنها بر برداشت‌های سطحی خود از هیتلر تکیه کرده و با استفاده از آن‌ها نتیجه‌گیری کند. لنگر تقریباً مطمئن بود که هیچ‌کس تا آن موقع، کاری مشابه آنچه داناوان از او می‌خواست، انجام نداده بود. تازه او باید این کار را در زمان جنگ، بدون دسترسی به فرد مورد مطالعه و با دسترسی محدود به افرادی که فرد مورد نظر را بهتر می‌شناختند، انجام می‌داد. لنگر به داناوان گفت بیشتر اطلاعاتی که او می‌توانست برای چنین مطالعه‌ای جمع‌آوری کند، باید از منابع نوشتاری مانند کتاب‌ها، سخنرانی‌ها، روزنامه‌ها، مجلات و گزارش‌های تبلیغاتی گرفته شوند و بسیاری از آن‌ها، احتمالاً غیرقابل اعتماد بودند. لنگر از مصاحبه‌های موجود با افرادی که هیتلر را می‌شناختند هم استفاده می‌کرد اما او می‌دانست که این منابع هم می‌توانند غیرقابل اعتماد باشند. علاوه بر این، ارزیابی‌های روان‌شناختی و روان‌کاوی برای چنین نوعی از تحقیق طراحی نشده

بودند.

شخصیت خود ژنرال داناون، او را فردی دارای هوش اجتماعی بالا، خوش بینی منطقی و بدون ترس از شکست در زندگی جلوه می داد. او مانند بسیاری از مردان موفق، همیشه لبریز از ایده های جدید بود. رویکرد متهورانه اش به زندگی، بالاترین افتخارات نظامی و بعداً در قامت یک وکیل، ثروت زیادی را برای او به ارمغان آورد. دلیل به شهرت رسیدن چنین مردانی را می توان در ایده های موفق آن ها جستجو کرد اما برخی افکار جاهلانه آن ها در سایه دستاوردهای بزرگ ترشان محو می شوند. داناون همچنین می دانست چگونه افراد شایسته را شناسایی کرده و آن ها را به کار بگمارد.

او به لنگر گفت: «خب، همه تلاشت را بکن و ببین به کجا می رسی. اگر به کمک نیاز داشتی هم هر کس را که خواستی به خدمت بگیر و کار را هر چه زودتر تمام کن. نتایج را هم جمع و جور و طوری که برای افراد عادی قابل فهم باشد، گردآوری کن.»

لنگر سال ها بعد در مورد این مأموریت گفت: «و به این ترتیب، من از بُعد روان شناسانه، رفیق گرمابه و گلستان هیتر شدم.»^(۳)

لنگر حق داشت در مورد وظیفه ای که به او محول شده بود، کمی نگران باشد. بی دلیل نیست که تصور کلیشه ای عامه مردم از روانکاو، بیماری است که روی یک کاناپه دراز کشیده و درمانگری که کمی دورتر نشسته و به حرف های او گوش می دهد و یادداشت برداری می کند. تکنیک فروید برای درمان بیماران، شامل جلسات متعدد و ساعت ها درمان مبتنی بر گفتگو بود و با این هدف طراحی شده بود که تجربیات دوران کودکی و عوامل ناخود آگاهی که بر سلامت روانی بیمار تأثیر منفی داشت را آشکار کند. روانکاو معمولی به حدود چهار جلسه درمانی در هفته نیاز دارد و روند درمان ممکن است سال ها طول بکشد. این روش درمان بیماران روان زنجور که امروزه دیگر رواج چندانی ندارد، برای درمان فردی که هرگز رنگ کاناپه روانکاو را ندیده طراحی نشده بود.

دهه ۴۰ میلادی، آغاز گسترش نظریه های فروید در دانشگاه های آمریکای شمالی بود. محبوبیت فروید را می شد از تعداد کرسی های دانشکده های دانشگاه های

ممتاز مانند هاروارد، ییل، استنفورد، کلمبیا، جانز هاپکینز و دانشگاه پنسیلوانیا که به روانکاوان اعطا شده بود، متوجه شد.

متأسفانه، شواهد علمی کافی در حمایت از عناصر کلیدی نظریه روانکاوی فروید وجود نداشت و خود فروید هم دیگر دانشمندان را از به چالش کشیدن و آزمایش کردن نظریه‌هایش بر حذر می‌داشت. بدین ترتیب، امکان بررسی بینش‌های جالب او در مورد تأثیر تجربیات دوران کودکی بر رفتار بزرگسالان، نقش ضمیر ناخودآگاه در تعیین رفتارها و ارزش بالای کشف و مقابله با احساسات سرکوب شده در روند درمان، توسط دیگر محققان وجود نداشت؛ موردی که یکی از ویژگی‌های بارز روش انجام تحقیقات علمی به شمار می‌آید. علم روانکاوی در این مرحله از گسترش سریع خود، بیشتر از آن‌که در مسیر علمی تر شدن حرکت کند، به سمت جرمی شدن می‌رفت.

روانکاوی بر نقش فرایندهای ذهنی ناخودآگاه در تعیین چگونگی رفتار و احساس فرد تأکید می‌کند. اگرچه فروید قبول کرده بود که این روش، برای درمان بیماری‌های روانی حاد مانند اسکیزوفرنی کارایی ندارد، روانکاوان در گذشته و حال، بر این باور بوده و هستند که کمک به بیمار در درک عناصر ناخودآگاه مؤثر بر رفتارشان، می‌تواند منجر به داشتن زندگی رضایت‌بخش‌تری شود. (امروزه، برخی از روان‌شناسان ترجیح می‌دهند شناسایی فرایندهای ذهنی ناخودآگاه که یکی از بزرگ‌ترین کمک‌های فروید به علم روان‌شناسی بود را فرایندهای ذهنی غیرخودآگاه^۱ خطاب کنند. غیرخودآگاه هم درست است اما بار معنایی آن، کمتر فروید را به ذهن متبادر می‌کند.) مشکلات علم روانکاوی تقریباً بلافاصله و با خود فروید شروع شدند.

همان‌طور که دکتر جفری لیبرمن^۲ در کتاب خود روان‌شناسان: داستان ناگفته علم روان‌درمانی^۳ بیان می‌کند، «تئوری‌های فروید علی‌رغم داشتن مفاهیم مهم و آینده‌نگرانه، مملو از کج‌روی‌ها، کم‌توجهی‌ها و در برخی موارد اشتباهات مسخره

1. nonconscious mental processes
2. Jeffrey A. Lieberman
3. Shrinks: The Untold Story of Psychiatry

بود.» از جمله این‌ها می‌توان به عقده ادیپ (تمایل ناخودآگاه پسرها به کشتن پدر و ازدواج با مادر خود) و مفهوم رشک قضیب^۱ اشاره کرد. مورد آخر که نمونه‌ای از همان اشتباهات مسخره است، بیان می‌کند که زنان جوان سالم در مرحله‌ای از رشد جنسی-روانی خود، آرزو می‌کنند آلت تناسلی مردانه داشته باشند. روانکاوان مدرن، برداشت‌ها از عقده‌های فرویدی را به گونه‌ای اصلاح کرده‌اند تا کمتر احماقانه به نظر برسند و بیشتر با مسائل روز مرتبط باشند اما روانکاوان فرویدی همچنان در حوزه روان‌شناسی بالینی و روان‌درمانی مدرن، اقلیت کوچکی را به خود اختصاص داده‌اند.

اگر فروید به جای این‌که خود را به عنوان علامه دهر بی‌چون و چرای روانکاوی معرفی کند، به چالش کشیده شدن ایده‌هایش را تشویق یا از آن استقبال می‌کرد، ممکن بود امروزه سهم او در روان‌شناسی بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که اکنون هست. با این وجود، همان‌طور که لیبرمن هم اشاره کرد، همچنان سهم قابل توجهی از درک امروز ما از روان‌شناسی رشد و سازوکارهای نهفته در شناخت، مدیون فروید است. به لطف تلاش‌های فروید، ما امروزه از تأثیر قابل توجه تجربیات دوران کودکی بر رشد روانی و سازگاری مان با زندگی در دوران بزرگسالی آگاه هستیم و مفهوم انگیزه‌های ناخودآگاه و تأثیر آن‌ها بر نحوه درک و پاسخ به دیگران را بهتر درک می‌کنیم. به تدریج و با کاهش محبوبیت روانکاوی، برخی از روانکاوان رو به روشی آوردند که برای فروید و طرفدارانش تا دهه ۹۰ میلادی منجرکننده بود: آن‌ها به فکر استفاده از تکنیک‌های مدرن علم روابط عمومی برای جذب بیماران افتادند.^(۴) در سال ۱۹۹۸ کاهش محبوبیت روانکاوی، انجمن روانکاوی آمریکا را بر آن داشت تا دست به کاری بزنند که برخی از سنت‌گرایان این مکتب، از آن به عنوان یک تغییر ریشه‌ای یاد می‌کردند. آن‌ها به فکر افزایش پوشش مطبوعاتی حرفه خود افتادند؛ خدمات یک شرکت روابط عمومی را به کار گرفته و سعی کردند به روانکاوان عضو انجمن خود روش برقراری ارتباط مؤثر با مردم از طریق روزنامه‌نگاران را بیاموزند.

۱. نظریه‌ای در روانکاوی فرویدی است مبنی بر این که دختر بچه‌ها هنگامی که متوجه می‌شوند آلت مردی ندارند احساس رشک می‌کنند. به باور فروید، این لحظه‌ای اساسی در تشکیل هویت جنسیتی و هویت جنسی دختران است.

روانکاوی از راه دور

لنگر می‌دانست که نمی‌تواند هیتلر را به روش معمول روانکاوی کند. او فقط می‌توانست تا جایی که ممکن بود اطلاعات جمع‌آوری کرده و نشان دهد که چگونه تفسیرهایش از این اطلاعات (با استفاده از مهارت‌هایش در روانکاوی) می‌تواند رفتارهای فرد مورد مطالعه‌اش را پیش‌بینی کند. ساعت‌ها گوش دادن به صحبت‌های یک بیمار در مورد دوران کودکی و احساساتش، خیلی با استفاده از منابع ثانویه و شنیدن اظهارات افرادی که مستند بودن ادعاهایشان در مورد فرد مورد مطالعه مشخص نیست، تفاوت دارد. اما زمان جنگ بود، داناوان بسیار قانع‌کننده ظاهر شد و خود لنگر هم انگیزه بالایی داشت تا ارزش به‌کارگیری مفاهیم روان‌شناختی و روانکاوی در شرایط جنگ را به همگان نشان دهد. بنابراین، لنگر با کمک همکارانش، پروفیسور هنری ا. موری^۱ از کلینیک روان‌شناسی هاروارد، دکتر ارنست کریس^۲ از دانشکده جدید تحقیقات علوم اجتماعی و دکتر برترام دی. لاولین^۳ از مؤسسه روانکاوی نیویورک، شروع به تحقیق در مورد آدولف هیتلر کرد.

البته لنگر باید تنها به اطلاعات نسبتاً کمی که در سال ۱۹۴۳ در مورد دیکتاتور نازی در دسترس بود، تکیه می‌کرد. امروزه و پس از ۷ دهه تحقیق و مطالعه، دانش تاریخی ما در مورد هیتلر بسیار بیشتر شده است. این اطلاعات، به مورخان امکان داده است تا برخی داده‌های نادرست که در آن زمان در دسترس لنگر و تیمش بود را رد کنند.

معلوم است که لنگر مجبور بود از اطلاعاتی که منابع‌شان نامشخص بود برای تدوین نمایه خود از هیتلر استفاده کند. بسیار جالب توجه است که با وجود همه این کاستی‌ها، او موفق شد (همان‌طور که در ادامه کتاب خواهیم دید) رفتار این دیکتاتور را با چنین دقت بالایی پیش‌بینی کند.

لنگر به دلیل یا علی‌رغم (بسته به نظر شما در مورد ارزش روان‌شناسی فرویدی) تکیه خود بر نظریه علم روانکاوی، در تلاش برای نمایه‌سازی از هیتلر و پیش‌بینی

1. Henry A. Murray
2. Dr. Ernst Kris
3. Dr. Bertram D. Lawin

رفتار او، کار ساخت نمایه خود را تنها با یک پیش بینی نادرست و شش پیش بینی بسیار دقیق به پایان رساند. لنگر به این نتیجه رسید که:

(۱) «احتمال بسیار کمی» وجود دارد که هیتلر به دلایل طبیعی بمیرد. پس از جنگ، متفقین متوجه شدند که وضع جسمی هیتلر هنگام فرار به پناهگاه زیرزمینی اش در برلین، جایی که در نهایت شکست اجتناب ناپذیری را در آن تجربه کرد، رو به وخامت می رفت. با این حال، او در سال ۱۹۴۳ از نظر جسمی نسبتاً سالم بود. حداقل آن قدری سالم بود که جبهه جنگ آلمان را چنان بد مدیریت کند که رایش سوم هزارساله‌ای که به ملتش وعده داده بود، بیش از ده-دوازده سال دوام نیاورد و پایان قطعی آن هم در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ و پس از خودکشی هیتلر فرا برسد.

(۲) «بسیار بعید» بود که هیتلر به یک کشور بی طرف پناه ببرد. کسانی که در آخرین روزهای عمر هیتلر و در پناهگاه زیرزمینی اش همراه او بودند، تأیید می کنند که او مصمم بود در صورت شکست، آلمان را هم همراه خود به زیر بکشد. او باور داشت که مردم آلمان اگر قدرت کافی برای پیروز شدن را ندارند، مستحق نابودی هستند. فرار هرگز جزو گزینه‌های او نبود، حتی وقتی برخی اطرافیانش که هنوز به او وفادار بودند، از او خواستند به اقامتگاه کوهستانی خود در شهر برشتسگادن باواریا که آن را برگهوف می خواندند، پناه ببرد.

(۳) می توان «واقعاً این احتمال را مطرح کرد» که هیتلر در میدان جنگ بمیرد. این تنها سناریویی است که لنگر احتمال وقوعش را بیش از آن چیزی که بود، متصور می شد. او که این پیش بینی را دو سال قبل از پیروزی متفقین مطرح کرد، به اشتباه به این نتیجه رسیده بود که اگر هیتلر با خطر شکست حتمی مواجه شود، ممکن است «پیشاپیش سربازانش به میدان نبرد بیاید تا خود را رهبری نترس و باغیرت معرفی کند.» لنگر ترس هیتلر از حقارت حاصل از شکست را تشخیص داده بود (رجوع شود به مورد شماره ۵) اما به نظر می رسد که او این نکته را در پیش بینی خود لحاظ نکرده بود. این دیکتاتور اگر در میدان نبرد نمی مرد، باید خطر دستگیر شدن را به جان می خرید. هیتلر هرگز آدمی نبود که با رویارویی مستقیم با دشمن در خلال جنگ جهانی دوم خود را در خطر دستگیری قرار دهد زیرا دستگیری قطعاً برای او

حقارت به دنبال داشت و یک فرد بسیار خودشیفته، تحت هیچ شرایطی حقارت را برنمی‌تابد.

۴) احتمال دیوانه شدن هیتلر را نمی‌توان کاملاً رد کرد. در حقیقت، هر چه پیشوا به پایان کارش نزدیک‌تر می‌شد، وضع روانی‌اش هم رو به وخامت می‌گذاشت. به‌عنوان مثال، با نزدیک شدن ارتش شوروی، او برای مقابله با آن‌ها روی نیروهای نظامی‌ای حساب می‌کرد که وجود خارجی نداشتند. با پیشروی ارتش شوروی به سمت برلین و زوال قدرت نظامی کشور، او عنان پاره کرده و خشمگینانه بر سر ژنرال‌های خود فریاد می‌زد. اگرچه این شواهد لزوماً دال بر روان‌پریشی^۱ نیستند و تنها می‌توانند نشانه‌های استرس شدید در مواجهه با شکست و فاجعه اجتناب‌ناپذیر باشند اما نشان‌دهنده بی‌ثباتی ذهنی قابل‌توجهی هستند. هیتلر با وجود خشم بی‌اندازه و افکار واهی‌اش، در بخش اعظمی از روزهای پایانی زندگی‌اش نسبتاً منطقی عمل می‌کرد. آخرین بیانیه او و همچنین اعتقادات دیرینه‌اش هم نشانگر همین امر است که در نهایت به انواع و اقسام تئوری‌های توطئه و توهمات گوناگون در مورد مضرات یهودیت و نقش یهودیان در مصلحت‌آلمان انجامید.

۵) «غیرمحتمل‌ترین گزینه» این است که هیتلر دستگیر شود.

۶) امکان ترور کردن هیتلر وجود دارد. البته که مطرح کردن این احتمال به داشتن بینشی عمیق نسبت به ذهن این دیکتاتور نیازی نداشت. ولی لنگر می‌خواست کارش را کامل انجام دهد و لحاظ نکردن این احتمال بالقوه در گزارشی که برای داناوان آماده کرده بود، یک جور کم‌کاری به نظر می‌رسید. البته هیتلر هم قبل و هم پس از به قدرت رسیدن، هدف ده‌ها سوء قصد مختلف قرار گرفته بود.^{۵)} ماهیت سرکوبگر حکومت نازی، شایستگی و تعهد خدشه‌ناپذیر نیروهای اس‌اس^۲، پارانوای بقا^۳ که هیتلر هم مانند بسیاری دیکتاتورهای دیگر با آن درگیر بود و همچنین شانس زیاد او، همگی دست‌به‌دست هم داده و موجب زنده ماندن او شدند تا سرانجام در

1. psychosis

۲. یکی از سازمان‌های شبه نظامی تحت نظارت آدولف هیتلر و حزب نازی بود. این سازمان بر اساس ایدئولوژی حزب نازی شکل گرفت. نیروهای اس‌اس تحت فرمان هایپریش هیملر مسئول بسیاری از جرایم در طول جنگ جهانی دوم شناخته شدند.

۳. بدبینی و نگرانی شدید به دلیل ترس از سرنگونی.

آوریل سال ۱۹۴۵ سربازان استالین به سمت پناهگاه او حمله ور شده و چاره‌ای جز تسلیم یا خودکشی برای او باقی نگذاشتند.

(۷) لنگر با درک بالای خود به این نتیجه رسید که خودکشی «محمول‌ترین نتیجه» خواهد بود. اینجا بود که لنگر رفتار مردی را که هرگز مستقیماً معاینه نکرده بود و حتی با او صحبت نکرده بود، به درستی پیش‌بینی کرد.

دستاوردی قابل توجه لنگر در تحلیل و ارزیابی دقیق محمول‌ترین رفتارهایی که ممکن بود از دیکتاتور آلمان سر بزند، سازمان‌های نظامی و اطلاعاتی را بر آن داشت تا از آن موقع تاکنون در تلاش برای تکرار موفقیت‌های او باشند. برخی مورخان و روان‌شناسان دستاوردهای لنگر را چندان ارزشمند تلقی نکرده‌اند. نقدهای آن‌ها مهم‌ترین نکته در مورد تحلیل‌های لنگر را در نظر نمی‌گیرند. هدف تحلیل‌های لنگر، تنها رمزگشایی از این نبود که «چه چیزهایی بر رفتارهای او تأثیر می‌گذارند» بلکه پیش‌بینی رفتارهای رهبر دشمن در شرایط جنگ بود.

دکتر هنری ا. موری^۱، یکی از روان‌شناسانی که در تهیه گزارش‌های لنگر مشارکت داشت، نیز به سفارش «دفتر خدمات راهبردی» نمایه مفصلی از هیتلر موسوم به «تحلیل شخصیت آدولف هیتلر» شامل پیش‌بینی رفتار او در آینده و پیشنهاداتی در مورد نحوه برخورد با او در مقطع کنونی و پس از تسلیم آلمان» در اکتبر ۱۹۴۳ آماده کرد.^(۶) این مطالعه اثرگذاری بسیار کمتری نسبت به مطالعه لنگر داشته است. دلیل این امر هم تا حدود زیادی به حجم بالای حدسیات روانکاوانه در مورد فرد مورد مطالعه که حالا منسوخ شده‌اند، برمی‌گردد؛ از جمله این حدسیات، می‌توان به ادعای او مبنی بر این‌که هیتلر از عقده ادیپ رنج می‌برد، اشاره کرد. او همچنین هیتلر را یک «ویرانه به تمام معنا» خوانده است. در این مطالعه هم مانند تحقیق لنگر، این نتیجه‌گیری مطرح شده است که هیتلر خودکشی را به اسارت در چنگال دشمن ترجیح می‌دهد. باین حال، گزارش موری کمتر متمرکز بوده و حتی حاوی حدس و گمان‌های بیشتری نسبت به گزارش لنگر است؛ مخصوصاً در رابطه با انحرافات جنسی‌ای که به هیتلر نسبت داده می‌شود.

1. Henry A. Murray